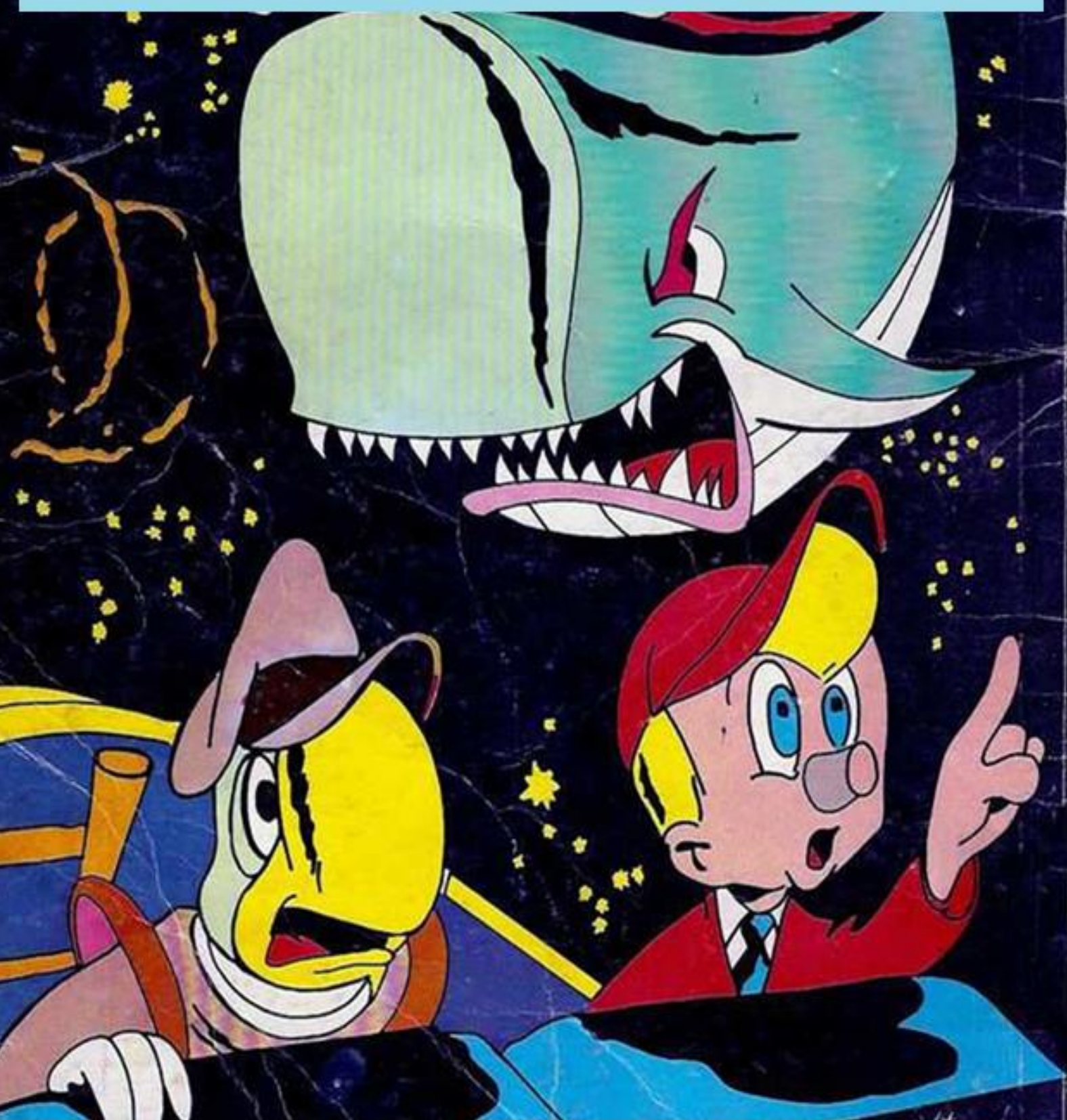


(نشریه ویسپویش - سال یکم - شماره سوم)

پینوکیو در فضا

Pinocchio in Space

اثر: ویلی لاتسته 1965



نشریه ویسپوبیش - سال یکم - شماره پنجم

داستان مصوّر

پینوکیو در فضا

Pinocchio in space

(بخش دوم)

ویلی لاتسته

۱۹۶۵

هاها! پس تو می‌خواهی آسترو رو دستگیر کنی؟! چرا که نه؟ گمونم بتونم!



این‌جوری هم معروف می‌شم و هم خدمتی به بشریت می‌کنم! ضمناً باعث افتخار شما می‌شم و پری‌آبی هم اونقدر خوشحال می‌شه که شک ندارم دوباره منو به یه پسر بچه واقعی تبدیل می‌کنه.



اما بینوکو برای به‌دام انداختن آسترو به یه تور نیاز داری که اندازه‌ی خودش بزرگ باشه! اون‌وقت از کجا معلوم که اون تو رو قورت نده؟! خیره‌خبر پدرجان! نگران نباشین... اینقدرها هم جدی نگفتم!



یادته پری‌آبی چی گفت؟ برای تبدیل شدن به یه بچه واقعی باید این‌بار واقعاً رفتارت عالی باشه... خب حالا دیگه وقت خوابه!

چشم‌پاپا!



شب بخیر پسر...

شب بخیر!



با وجود این حرفا، خیلی دلم می‌خواد، این آسترو رو ببینم!



ده ساعت بعد

پری‌جان‌آبی... چه خبر شده؟ چرا داری اون پائینو نگاه می‌کنی؟



بینوکو رو نگاه می‌کنم که داره می‌ره مدرسه... می‌خوام ببینم توی راه، لفت می‌ده یا نه؟! چشم قول می‌دم



دیگه فکر آسترو نباش و قول بده یگراست بری به مدرسه!



مدرسه جای خوبیه... فقط حیف که آدم باید کلی اونجا وقتشو تلف کنه، بدون اینکه هیچ پولی دربیاره!



کاش می‌شد به پدر ژیتو کمک کنم... مثلاً با جایزه دستگیری آسترو که نمی‌دونم چقدره!



اما ولش... این حرفا واسه دهن یه عروسک چوبی، زیادی بزرگه!





جانمی جان!...
زودباش بریم دنبالش!

عجب، مته اینکه این پسره که از اینجا رد شد رو می‌شناسم... آره خودشه! پینوکیوئه!

چه شانسی!



به‌به روباه مگار و گربه نره! مته اینکه حواس‌پرتی گرفتینا... پینوکیو خود منم!



دروء آقا کوچولو! ما داریم دنبال یکی از دوستای عزیزمون می‌گردیم... شاید تو اونو دیده باشی. به پسر بچه‌ی خیلی باهوشه به اسم پینوکیو!



حواست باشه که من حرف می‌زنم و تو ساکت می‌شی. گربه‌فهم شد؟



ببینم... شاید اگه به کار خیلی جالبی بکنی، پری‌آبی هم فکرشو عوض کنه!



چه شانسی!

باور کنین خودمم! اما چون حرف‌شنو نبودم، پری‌آبی دوباره تنبیه‌ام کرد و عروسک شدم!



وای، خیلی متأسفیم!

چی می‌گی؟ غیرممکنه! اون پینوکیویی که من می‌شناسم به پسر بچه بود با گوشت و پوست واقعی... اما تو که از چوبی!



خوب اینجا رو ببین پینوکیوی عزیز! آینده‌ی تو اینجا نوشته شده...



اما...

نه رفیق! این کارت خوب نیست... ملاقات با ما خودش به شانس بزرگه!... کافیه به نگاه به چمدون ما بندازی!



شاید اینطور باشه، ولی فعلاً باید برم مدرسه... خدانگهدار آقایون!



؟

البته رفیق قدیمی، اینا مجانی نیستن. وگرنه که اصلاً قابلیت رو نداشتن... تو که حتماً توی جیبت پول داری؟



پول...؟
خب آره...

صد البته! ولی کتاب‌های کمیابی که می‌شه ازشون چیزای شگفت‌انگیزی یاد گرفت!



این که همش کتابه!



این چیه دیگه؟ هیپ... هیپنو... تیزم! این به چه درد من می‌خوره؟ زود پول نهارمو پس بدین!



باشه آتیش زدم به مال! این سگه‌ی بی‌ارزش مال من و اون کتاب بی‌نظیر واسه تو! ولی...



ببین، واسه نهارم اینو دارم...



من خودم از این کتاب، بهره‌ها بردهام. صبر کن تا بطور مثال نشونت بدم روی این آقای محترم، چطور عمل می‌کنه...

اینکه رفیق خودت، گربه نره است!



تو سه درس ناقابل بهت طوری هیپنوتیزم یاد می‌ده که بتونی با یه نگاه عمیق، طرفو تحت‌تأثیر اراده‌ی خودت قرار بدی و بعد هر کاری که تو بخوای، انجام می‌ده...



دِ یالا! پولمو بده... اینم ارزونی خودت!

رفیق جان! داری اشتباه می‌کنی... اون یکی از بهترین کتابای عالمه!



دیدی که چطور در کسری از ثانیه هیپنوتیزمش کردم؟



مقاومت می‌کنی؟ پس بگیر که اومد!



فوری خوابش می‌کنم! بخواب دیگه...



نگاه کن! ببین چطور در سه سوت، خوابش می‌کنم.

